

عمو اسی، تعمیرکار قدیم محله سیدرضی، می‌گوید این روزها نان در فروش دوچرخه نیست

پدرهای قدیم دوچرخه دوست داشتند



فاطمه سیرجانی | پیرمرد میان خرت و پرت های مغازه گم شده است. گاه با پس زدن تایرهای آویخته شده از میخ روی دیوار و گاه از لایه لای جعبه پیچ و مهره های رها شده روی میز به دنبال قطعه ای برای سرهم کردن دوچرخه تعمیر می‌پسری ده دوازده ساله است. چند دوچرخه مستعمل که برای فروش گذاشته شده و چند جعبه پیچ و مهره و زین و تایر. تمام سرمایه کسی است که روزگاری برای خودش در موتور و دوچرخه فروشی، اسمی بوده است و بازاری ها «عمو اسی». موتور فروش دهه ۴۰-۵۰ و دوچرخه فروش قدیمی راسته بولوار معلم در اوایل دهه ۷۰ را خوب می‌شناختند. «منصف دوچرخه» یکی از چند نامی است که دوچرخه ساز قدیمی محله سیدرضی برای مغازه خودش انتخاب کرده است و در روز چند ساعتی برای مشتری های احتمالی و کارراه اندازی خلق خدا در مغازه اش را باز نگه می‌دارد.

دزدیدن فوت و فن کار

دستان پینه بسته عمو، نشان از کارهای سختی دارد که به روزگار جوانی از آن دست ها کشیده است. خودش را حسن کافیان معرفی می‌کند که در بازار، بیشتر او را به عمو اسی می‌شناسند؛ متولد اواخر دهه ۲۰ هستم و در کوچه جوادیه حوالی حرم امام رضا (ع) به دنیا آمدم. وقتی به دنیا آمدم، پدر مادرم، اسم اصغر را برایم انتخاب کردند. اما چون میراث دار شناسنامه برادر مرده ام بودم، اسم شناسنامه ای ام شد حسن. در حالی که در خانه و بین هم سن و سال ها برای همه اصغر بودم.

داستان موتور ساز شدن عمو اسی برمی گردد به دلسوزی یکی از برادرهایش. او تعریف می‌کند: محمد، برادر بزرگ ترم، کارخانه نخ تابنی داشت. او می‌خواست من را پیش خودش ببرد. اما برادر دیگرم که از سختی کار نخ تابنی که به آن حمالی هم می‌گفتند خبر داشت، با گذاشتن من سر مغازه اکبر شعرباف، معروف به اکبر ده تن، از حمالی نجاتم داد.

اصغر آقا از بزرگترین اش در کار تعمیر موتور می‌گوید و ریزه کاری های این شغل که پنهانی از استاد یاد می‌گرفت؛ «آن زمان شاگردی یعنی بیگاری برای استاد کار. جلو مغازه را آب و جارو و موتور ها را برای کار استاد باز می‌کردیم و می‌شستیم. البته همین قسمت سخت و پرکار، بهترین فرصت برای یاد گرفتن و آشنایی با لاشه موتور بود که امروزی ها به آن آناتومی موتور می‌گویند.»

از آنجا که اصغر، نوجوان دهه ۴۰، جنم کار داشت و دلش می‌خواست به استاد کاری برسد، پنهانی کارهای استاد را زیر نظر داشت. او خیلی زود فوت و فن ها را در همین دزدکی قاپیدن ریزه کاری های موتور سازی یاد گرفت؛ «یادم است یک روز از سرکنجکاوای در نبود استاد، موتوری را که برای تعمیر آورده بودند، باز کردم و بعد تعمیر دوباره مثل اول بستم. اکبر آقا آن روز وقتی آمد و دید کارش را من انجام داده ام، خیلی خوشحال شد و تشویق کرد.»

جمع کردن موتور فروشی به حکم سد معبر

کار بلدی اصغر چهارده پانزده ساله، کار را به جایی رساند که اکبر آقا او را الگویی برای دیگر شاگرد ها قرار می‌داد و بقیه راشمات می‌کرد که چرا با سابقه بیشتر باید کارشان لنگ بزنند و استاد بالای سرشان باشد تا کار را بی عیب در بیاورند. عمو که حالا گردبیری به روی موهایش نشسته است و چین و چروک صورتش به وضوح دیده می‌شود، تعریف می‌کند: جوان بودم و پر شور و شور، خستگی حالی ام نبود. از وقتی استاد کار می‌رفت تا عصری که در مغازه را باز می‌کردیم، مشغول کار بودم. اوایل یکی دو برند موتور بیشتر نبود. اما به مرور موتور های ایتالیایی و ژاپنی و آلمانی مثل سوزوکی، یاماها، تریل و... که آمد، استاد دیگر از پس آن ها بر نمی‌آمد و من که بلد کار بودم، در شانزده سالگی، یک مغازه موتور سازی همان محدوده طلاب باز کردم و شدم نوکر خودم و آقای خودم.

شهریور ۱۳۵۹ جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و تحریم ها، شروع در دسرهایی برای عمو اسی و هم صنفی هایش بود. ورود قطعات چینی بی کیفیت و ناراضی مشتری ها از دلایل تغییر شغل او از موتور سازی و موتور فروشی به فروش دوچرخه بود. او تعریف می‌کند: وقتی تصمیم به جمع کردن مغازه موتور سازی گرفتم، هم زمان شد با جابه جایی منزل ام از محله طلاب به محله زیبا شهر. مغازه بزرگی نبش معلم ۱۳ خریدم و موتور ها را به این محله منتقل کردم. تا یکی دوسالی کسی کار به کارم نداشت، اما با آسفالت شدن خیابان و پیاده روستی، گیر دادن مأموران شهرداری برای سد معبر شروع شد. مجبور شدم به خاطر روغن ریزی موتور ها و کثیفی پیاده رو، موتور ها را در کنم و بزنم به کار فروش دوچرخه که کثیف کاری کمتری داشت.



حرف و قول قدیمی ها سندی بود

«قدیم ها مثل الان این قدر ماشین نبود. اصلا بیشتر مرد های قدیم دوست داشتند با دوچرخه رفت و آمد کنند تا هر جا خواستند، بایستند، خرید کنند و اگر آشنایی را دیدند، دسته ترمز را بکشند و خوش و بشی با او داشته باشند. برای همین کارخانه های دوچرخه سازی در مشهد مثل سهن، کوهستان و... بازارشان گرم بود.» این ها را عمو اسی می‌گوید تا ما را ببرد به تابستان های پر شور دهه های ۵۰-۶۰ که خانواده ها برای تشویق به درس خواندن، وعده خرید دوچرخه را به آن ها می‌دادند.

او تعریف می‌کند: با شروع تابستان، بازار دوچرخه فروشی حسابی داغ بود. بعضی پدر ها و پسر ها مستقیم کار نامه به دست به فروشگاه ما می‌آمدند تا پدر خانواده به وعده و قولی که

داده بود، عمل کند. معمولاً تابستان به اندازه کل سال فروش داشتیم. البته که چون تورم و گرانی مثل روزگار امروز نبود، با چک و نسیه دادن برای چند ماه بعد هم فروش داشتیم. خاطرم هست پسر بابای کارگری، تمام نمرات ثلث آخرش بیست شده بود، اما پول پدر به ارزان ترین دوچرخه هم نمی‌رسید. دلم سوخت. به خاطر دل خوشی پسر و اعتبار حرف مرد، دوچرخه را بدون هیچ ضمانتی دادم و قرار شد ماه به ماه قسطش را برابیم بیاورد. تا آخرین قسط بدون یک روز تاخیر، پول دوچرخه داده شد.



نه تعمیر، نه فروش دوچرخه، نانی ندارد

دوچرخه ساز قدیمی محله سیدرضی در هفتاد و پنج سالگی هنوز مسیر مغازه تا خانه را با دوچرخه طی می‌کند. از آن یک ورشکستگی بزرگ و برداشته شدن کلاهش می‌گوید که امروز او را در مغازه کوچک تعمیراتی نشانداده است و روزگارش به تعمیر دوچرخه و گاه موتور می‌گذرد؛ «زمانی مغازه ام در بولوار معلم پر بود از انواع دوچرخه ایرانی و خارجی. از این طرف کامیون کامیون بار می‌زدیم برای سفارش ها، از آن طرف دوباره باید سفارش ورودی کالا می‌گرفتیم. اما سربیک معامله با واسطه ای که تجارت دوچرخه به کشور افغانستان داشت و برگشت چک هایش، اعتبار کاری و تجاری ام از بین رفت و ورشکست شدم. بعد از آن کلاه برداری، دیگر نتوانستم کمر راست کنم. مدتی در همین راسته بولوار دانش آموز، دو نفر بودند که در پارکینگ خانه شان بالوله های صنعتی دوچرخه درست می‌کردند و کارهایشان را برای فروش در مغازه کوچک من می‌گذاشتند. تسویه حساب هم می‌ماند برای بعد فروش تولیداتشان. خاطرم هست یکی از آن ها وقتی دوچرخه هایش را برای فروش گذاشت، گفتم حالا حالا ها ندارم پولش را بد هم. گفت: تو بگو تا قیامت من صبر می‌کنم. آن زمان بانک تجارت رو به روی مغازه ام بود. او چند ماه بعد وقتی برای گرفتن چکش به بانک می‌رفت، به مغازه من رسید. پاسست کرد و به شوخی گفت: دیدی عمو اسی که روز قیامت من هم رسید؟ قدیم حرف آدم ها هم اعتبار داشت. نمی‌گذاشتند حقی ناحق شود.»

وقتی به پایان گفت و گو می‌رسیم، اصغر آقا دستی روی پامی کوبد و آهی می‌کشد و می‌گوید: به مرور با آمدن دوچرخه های رنگ به رنگ باترینات جذاب چینی، کار تولیدی ها هم از رونق افتاد. الان روزی دوسه ساعت صبح و چند ساعتی عصر در مغازه را باز می‌کنم برای کار راه اندازی. همین و بس. این روزها نان در فروش دوچرخه نیست، چه برسد به تعمیر آن! این روزها فقط برای اینکه در خانه نمایم، کرکره مغازه را بالا می‌دهیم.

